

هو العليم

مادر امت

سیری در احوالات حضرت خدیجه سلام الله علیها

برگرفته از بیانات:

عالم ربانی آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی رضوان الله علیه

أعوذُ بالله من الشَّيطان الرَّجيمِ
بسم الله الرَّحمن الرَّحيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا
وَ حَبِيبِ قُلُوبِنَا وَ طَبِيبِ نَفُوسِنَا الْمَصْطَفَى مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمُعْصومِينَ الْمُكْرَمِينَ
وَ لَعْنَتُهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

قالَ اللهُ تعالى في مُحكمِ كتابه:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ * وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ * الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ * وَرَفَعْنَا
لَكَ ذِكْرَكَ * فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا * إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا * فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ * وَإِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ﴾.

عظمت حضرت خدیجه سلام الله علیها

خدیجه سلام الله علیها زن بزرگواری بود که واقعا بر تمام مسلمین حق حیات دارد. حضرت، عجیب بود! واقعا عجیب بود و پیغمبر هم تا آخر عمر هی مرتب یاد او را می کرد و هی در اوقات مختلف، از اوصاف او برای اصحاب مطالبی را بیان می کرد. یعنی واقعا از عباراتی که رسول خدا راجع به حضرت خدیجه می فرمود به دست می آید که پشت و پناه پیغمبر، حضرت خدیجه بوده است، اینقدر که این زن تمام وجود خودش را وقف برای پیغمبر کرده بود. ایشان زنی بسیار شریف و کریم و بزرگواری بود و در اخلاق و صفات حضرت خدیجه آن قدر در تواریخ منقبت داریم که راجع به هیچ زنی به اندازه آن حضرت در تاریخ منقبت دیده نشده است!

آنچه که اهل تسنن بیان می کنند به جای خود؛ اما آنچه که از ائمه ما راجع به آن حضرت آمده است اینکه ایشان واقعا زن بزرگواری بوده است.

موقعیت حضرت خدیجه قبل ازدواج با پیامبر اکرم

راجع به حضرت خدیجه شاید قبول آن اموالی که ایشان داشتند، قدری مشکل به نظر برسد. می‌گویند: اموال و ائقال و مال‌التجاره حضرت خدیجه را چهار هزار شتر به این طرف و آن طرف برای تجارت حمل می‌کردند! هم‌چنین موقعیت او بین قوم و عشیره از تمام زنان دیگر ممتاز بود و در نسب بر تمام زنان برتری داشت، و از تمام زنان زمان خود جمیل‌تر و زیباتر بود، به طوری که تمام افراد قوم و قبیله و قریش برای وصلت با چنین موردی اظهار اشتیاق و رغبت می‌کردند و بزرگان آنها حاضر بودند که مبالغ هنگفت و سنگینی را به‌عنوان بهای مهریه حضرت خدیجه پردازند. ولی حضرت خدیجه قبول نمی‌کردند؛ چون اولاً: احتیاج نداشته‌اند، و ثانیاً: با وجود آن بزرگواری و کرامت نفس، حاضر نبودند با چنین افرادی وصلت کنند.

اطلاع حضرت خدیجه از منزلت رسول اکرم

آن‌طور که در تاریخ نقل کرده‌اند: در آن زمان بسیار اتفاق افتاده بود و یک امر رایجی بود که بسیاری از بزرگان و علمای نصاری و یهود به واسطه اطلاع بر بعضی از علوم، می‌توانستند با در نظر گرفتن بعضی از مسائل و امور، اخبار آینده را برای مردم حکایت کنند و تا حدودی به آنچه که در آینده اتفاق می‌افتد پی ببرند. یکی از آن افرادی که در این مسئله بسیار متبحر و زبردست بود، فردی از احبار و علمای یهود بود که گاه‌گاهی به مکه می‌آمد و با حضرت خدیجه رفت‌وآمد داشت. می‌گویند:

روزی این عالم یهودی به منزل حضرت خدیجه آمده بود و حضرت خدیجه به اتفاق جمعی از نسوان درحالی که بیرون منزل پیدا بود، در همان خانه نشسته بودند. پیغمبر اکرم از آنجا عبور می‌کردند. آن شخص رو می‌کند به حضرت خدیجه و می‌گوید: «این جوان که بود که رفت؟» او می‌گوید: «شخصی است به نام محمد، که پدرش فوت کرده و فعلاً عمویش ابوطالب سرپرستی و تربیت او را بر عهده گرفته است.» آن عالم یهودی به حضرت خدیجه می‌گوید: «من در این شخص آثار نبوت و علائم پیامبری را می‌بینم، او را صدا کنید تا بیاید!»

به‌دنبال پیغمبر اکرم می‌فرستند و آن حضرت را می‌آورند، شروع می‌کند به تفحص در شمایل آن حضرت، بعداً می‌گوید: «لباس خود را بالا بزن!» وقتی مهر نبوت را می‌بیند، می‌گوید: «ما در کتب خود داریم که این مهر، علامت پیغمبر آخرالزمان است و این شخص به مقام پیغمبری می‌رسد و تمام افراد را مسخر خود می‌گرداند، و دین او از شرق تا غرب عالم را فرا می‌گیرد! و خوشا به حال آن زنی که همسری چنین فردی را برگزیند، که قطعاً از سعادت‌مندان خواهد شد، چه در دنیا و چه در آخرت!»

با توجه به مسائلی که حضرت خدیجه قبلاً از پیغمبر اکرم اطلاع داشت و ثقه و اعتمادی که به این شخص پیدا کرده بود، لذا محبت پیغمبر اکرم در دل حضرت خدیجه پیدا می‌شود.

کاروان تجاری حضرت خدیجه

از این قضیه می‌گذرد، دائماً این محبت شدیدتر می‌شود تا وقتی که حضرت ابوطالب به پیغمبر اکرم پیشنهاد سفر تجارت با محامل خدیجه را مطرح می‌نماید.

حدود بیست و پنج سال از سن حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گذشته بود که ابوطالب به آن حضرت عرض می‌کند: «کم کم دوران ازدواج شما نزدیک شده است...». و خلاصه می‌خواهد به این وسیله آن حضرت را در جریانات امروزی و مسائل اجتماعی وارد کند و به واسطه ازدواج و مسائل زندگی، حضرت را قابل برای پذیرش امری بکند. حضرت هم که فارغ از همه چیز، اصلاً دنبال این حرف‌ها نبودند و به فکر این مسائل نبودند، و دائماً اوقات خود را به سیر حالات روحی و گذراندن در غار حرا و امثال آن می‌گذراندند، و تا آن زمان تجارت کردن و با مردم سر و کله زدن و وارد داد و ستد شدن از پیغمبر دیده نشده بود.

حضرت ابوطالب خدمت پیغمبر عرض می‌کند: وضعیّت و موقعیّت ما به هم ریخته و زندگی بر ما سخت شده است، عیالات زیاد شده‌اند و معیشت بر ما تنگ شده است؛ بهتر است که شما چون فرد امینی هستید و در میان مردم به «محمد امین» معروف هستید، و چون خدیجه بنت خویلد صاحب مال و عشیره و غلام‌ها و اموال بسیاری است و کاروان‌های خود را از این طرف به آن طرف می‌برد، شما هم به عنوان امین، متصدی محامل خدیجه بشوید تا از این راه کمی به زندگی شود، هم برای خود شما و هم برای ما، و مسئله تا حدودی فرق پیدا بکند.

پیغمبر اکرم به حسب ظاهر دعوت حضرت ابوطالب را قبول می‌کنند و می‌گویند: حالا که عمومی ما و کسی که سرپرستی ما را برعهده دارد، یک چنین پیشنهادی می‌کند صحیح نیست که انسان ردّ کند! وقتی می‌گوید: «ما عائله مند شدیم و زندگی بر ما سخت است!» یعنی با زبان بی‌زبانی می‌گوید: خودتان سراغ کسب و کار بروید تا وضع و موقعیّت تغییر پیدا کند، و خلاصه شما باید کم کم وارد زندگی شوید! و حضرت نیز قبول می‌کنند.

می‌گویند: روزی حضرت ابوطالب به اتفاق عموهای خود برای طرح این مسئله به منزل حضرت خدیجه تشریف آوردند، درحالی که حضرت خدیجه شب قبل در خواب دیده بود که فردا بزرگانی از سادات به منزل او می‌آیند، و مسئله خطیر ازدواج او با پیغمبر و آنچه را که در دل داشت در شرف تکوین است. حضرت خدیجه این مسئله را احساس کرده بود؛ لذا وقتی که می‌شنود حضرت ابوطالب به همراه برادران خود آمده‌اند، خیلی استقبال عجیبی می‌

کند و می‌گویند که آن پذیرایی حضرت خدیجه از ابوطالب و سایر برادران، تا آن‌موقع بی سابقه بوده است.

آنها می‌آیند و حضرت ابوطالب شروع به صحبت می‌کند: «شما دارای شغل و اموال بسیاری هستید، محامل شما در تمام اطراف و اکناف عربستان در حال گردش و سیر هستند؛ اگر احتیاج به شخص امینی داشته باشید که اموال خود را به او بسپرید، اینک من برادرزاده خودم را برای این منظور انتخاب کرده‌ام!»

وقتی این مسئله مطرح می‌شود، حضرت خدیجه خیلی مشعوف می‌شود و می‌بیند که گویا این قضیه کم‌کم دارد به روال خود پیش می‌رود و ظاهراً مقدمه‌ای برای این وصلت است؛ لذا این قضیه را خیلی به حسن قبول تلقی می‌کند و فوراً می‌پذیرد و در همان‌جا هنگام طرح مقدار اجرت و حق‌الزحمه پیغمبر اکرم در این سفر، حاضر می‌شود که دو برابر مقداری که به یک شخص امین برای این سفر تجاری می‌داد، به پیغمبر اکرم بپردازد.

پیغمبر همراه با غلام خدیجه، به نام میسره، به سمت شام حرکت می‌کنند. این سفر، سفر خیلی عجیبی بوده است: هنگامی که به شام می‌رسند، در بازاری نزول می‌کنند که دیر راهبی در کنار آن بازار بوده است. گویا آن راهب از قبل منتظر آمدن چنین کاروانی بود، نگاه می‌کند و وقتی می‌بیند که منظور خود را در این کاروان پیدا کرده است، از دیر پایین می‌آید و به میسره، که سابقه آشنایی و دوستی با او داشت، می‌گوید: «این جوان شخصی است که دین او شرق و غرب عالم را فرا می‌گیرد!»

از برکت پیغمبر اکرم، کاروان با سود مضاعف به سمت مکه بازمی‌گردد، و میسره تمام جریانات را برای خدیجه نقل می‌کند؛ از معجزاتی که از پیغمبر اکرم در این مسیر سر زده بود، و از حالاتی که برای حضرت پیدا شده بود، و قضیه راهب و مسائل دیگری را نقل می‌کند. گویند: حضرت خدیجه از این مسئله بسیار مشعوف و مسرور می‌شود.

ازدواج پیامبر اکرم با حضرت خدیجه

ظاهراً پیغمبر اکرم دو یا سه بار دیگر همراه با محامل خدیجه به اطراف می‌روند؛ سفری به یمن داشتند، و در مرحله سوم دوباره سفری به شام داشتند، و سفری به جای دیگری هم داشتند. تا اینکه از یکی از این سفرها که برمی‌گردند، درحالی که سن آن حضرت متجاوز از بیست و پنج است، دیگر صبر خدیجه تمام شده بود و به اصطلاح می‌بیند که دیگر «مقتضی موجود است و مانع هم مفقود»، و از باب «إِغْتَنِمُوا الْفُرْصَةَ فَإِنَّهَا تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ» دیگر وقت آن رسیده است که به منظور برسد؛ لذا یکی از نزدیکان و محارم خود را مخفیانه به دنبال

پیغمبر اکرم می‌فرستد و می‌گوید: «برو و به پیغمبر بگو چرا ازدواج نمی‌کنید؟! بالأخره سنّ شما مقتضی برای ازدواج است!» و خلاصه کم کم مسئله ازدواج با خود را با او در میان می‌گذارد.

آن زن پیش پیغمبر می‌آید و از آن حضرت سؤال می‌کند: «چرا شما ازدواج نمی‌کنید؟ الآن دیگر ازدواج برای شما مقتضی است!» حضرت می‌گویند: «آخر من پول و مالی ندارم و موردی تا به حال نبوده و مسئله‌ای تا به حال نبوده است؛ من با چه کسی ازدواج کنم؟! اولین چیزی که از ما می‌خواهند مهریه است که ما نداریم بدهیم!» آن زن می‌گوید: «اگر منزل می‌خواهی منزل هست، بیا با کسی ازدواج کن که هم خودش هست، هم منزلش هست، هم اموالش هست و همه امکانات دیگر نیز مهیا است!» پیغمبر می‌گویند: «او کیست؟» می‌گوید: «خدیجه!» حضرت خیلی تعجب می‌کنند و می‌آیند این مطلب را با عموی خود حضرت ابوطالب در میان می‌گذارند.

همه اینها جریانات و اسراری است؛ ما ظاهر قضیه را نقل می‌کنیم ولی اینکه چطور این قضیه به آنجا منتهی می‌شود، اینکه آن یهودی باید پیش حضرت خدیجه بیاید و پیغمبر در آن موقع از آنجا عبور کنند و او آن مسائل را بشنود و بعداً مکارم اخلاق حضرت را از غلامش بشنود و در خواب ببیند، خودش یک حساب و کتاب‌هایی دارد! حتی پسر عموی حضرت خدیجه، که از اهل کتاب بود و به طلسمات و علوم عجیبه و غریبه وارد بود، روزی خدمت حضرت خدیجه می‌آید و می‌گوید:

آنچه را که من دیده‌ام و تحقیق کرده‌ام این است که تو صاحب سعادت خیلی بزرگی خواهی شد و زن پیغمبری خواهی شد که شرق و غرب عالم را می‌گیرد و او پیغمبر آخرالزمان است! و جریان مفصلی دارد... و وقتی که دلائل کار را از او می‌پرسد، ورقه‌ای به حضرت خدیجه می‌دهد و می‌گوید: این ورقه را در شب در زیر مٹکای خود قرار بده؛ آن کسی که با او ازدواج خواهی کرد به خواب تو می‌آید و به مقصود خود نائل خواهی شد!

حضرت خدیجه وقتی آن ورقه را در زیر فراش خود قرار می‌دهد، پیغمبر اکرم به خواب او می‌آیند و می‌بیند که صاحب این مقام پیغمبری، همان کسی است که همیشه وی را ملاقات می‌کرده است و در میان همه افراد به «محمد امین» معروف بوده است، و پیامبر را در خواب با چه جلال و چه کمالی می‌بیند!

خلاصه، اینها اموری است که اختصاص به آنها دارد و این قضیه راجع به ائمه هم بود و ما می‌بینیم که هدایت‌های خاصی بوده است که مراتب، یکی پس از دیگری انجام می‌شده است تا اینکه این قضیه اتفاق می‌افتاد. جریان ازدواج پیغمبر با حضرت خدیجه هم از این قبیل است و یک مسئله عادی نبود، چنان که خود حضرت خدیجه هم یک فرد عادی نبود.

به هر صورت، حضرت ابوطالب به اتفاق برادران خود و سایر اقوام و عشیره به منزل حضرت خدیجه می آیند و در آنجا حضرت ابوطالب به اتفاق یکی از بستگان حضرت خدیجه عقد نکاح را می خوانند و وصلت صورت می گیرد.

پس از اینکه عقد خوانده می شود، پیغمبر اکرم به سمت منزل حضرت ابوطالب حرکت می کند. حضرت خدیجه می گوید: «کجا می خواهی بروی؟» می گوید: «می خواهم به منزل عموم بروم؛ من که از خود خانه و زندگی ندارم!» حضرت خدیجه می گوید: «من کنیز تو هستم!»

اسرار ازدواج پیامبر با حضرت خدیجه

اینکه ما راجع به مقام و موقعیت حضرت خدیجه روایات فراوانی داریم بی خود نبوده و حساب و کتابی داشته است! در آن روز تمام اموال خود را به پیغمبر اکرم می بخشد؛ تمام اموال را! اینها از اول که این طور نبودند، گذشت کردند و سیر کردند تا به اینجا رسیدند! حضرت خدیجه زیباترین زن عرب در قریش بود؛ بنابر آنچه که در تاریخ داریم: اموال حضرت خدیجه را احدی از قبایل عرب نداشت، و موقعیت آن حضرت در میان تمام قبائل عربستان تک بود! آن وقت این زن از تمام اموال خود می گذرد و با چه خطاب عجیبی به پیغمبر می گوید: «الْبَيْتُ بَيْنُكَ وَ اَنَا اُمَّتُكَ؛ من کنیز تو هستم، بیت هم بیت توست!»

مسئله ارتباط حضرت خدیجه با پیغمبر و انس و الفتش به اندازه ای بود که شاید کمتر بتوان نظیر آن را پیدا کرد؛ اولاً: همان طوری که گفته شد، ایشان تمام اموال خود را به پیغمبر می بخشد و خطاب به پیغمبر می گوید: «اَنَا جَارِيَّتُكَ؛ من کنیز تو هستم!» ثانیاً: در تمام مشکلات با پیغمبر همراهی می کند؛ مشکلات پیغمبر، مشکلاتی عادی نبوده است، مشکلاتی بوده که اگر یک صدم، بلکه یک هزارم آن برای ما اتفاق می افتاد، زندگی ما از بین می رفت!

به این نکات کاملاً توجه داشته باشید! حضرت خدیجه با آن موقعیت خود، می خواهد ازدواجی انجام دهد که باعث سرشکستگی او در فامیل خواهد شد، و اعمام و عموهایش او را از این ازدواج برحذر می داشتند و بر او عیب می گرفتند! همان طوری که عرض شد، فقط یک پسر عمو به نام ورقه بن نوفل داشت که چون از علما و بزرگان نصاری بود و اوصاف پیغمبر را در کتب مشاهده کرده بود، حضرت خدیجه را به این کار تحریک می کرد. سپس چنین زنی با این موقعیت در میان قبیلۀ خود، که تمام بزرگان حاضر بودند ثروت خود را بهای مهریه او کنند، با جوانی ازدواج می کند که فقط یک لباس به تن دارد و بس! برای چه؟ فقط برای خدا! یعنی اگر ما بخواهیم در این زندگی نگاه کنیم، هیچ عاملی برای وصلت حضرت خدیجه غیر از تقرب به پروردگار وجود ندارد! تازه اکنون که چنین وصلتی را قبول می کند، تمام گرفتاری ها و مشقات و ناراحتی ها را در نظر می آورد و بر تمام مشکلاتی که بر سر راه

پیغمبر است واقف است؛ بارها قبل از زمان رسالت، به خود پیغمبر می گفت: من می دانم چه مشکلاتی در پیش داری، و به من خبر داده اند که این کفار تو را اذیت می کنند و قریش به تو ایذاء می رسانند! بر تو باد استقامت و اینکه دست از مرام خودت برنداری!

لذا جا دارد که در هم چنین وصلتی، در شب ازدواج پیغمبر اکرم با حضرت خدیجه، خداوند متعال به جبرئیل خطاب کند: ای جبرئیل، به بهشت هبوط کن و یک قبضه از مشک و قبضه ای از عنبر و قبضه ای از کافور بگیر و بر کوه های مکه بیفشان! نقل می کنند: در آن شب تمام اهل مکه می گفتند: این چه بوی عطری است که ما می فهمیم، این چه بویی است! اینها تأثیرات ملکوتی این ازدواج است! اینها تأثیرات عجیبی است، و در بعضی از اوقات برای انسان حالی پیدا می شود که به واسطه آن جنبه روحانی، عطری از انسان تراوش می کند و فضا را معطر می کند؛ آن عطر، عطر بهشتی است که مانند آن در این دنیا وجود ندارد.

پاسخ به شبهاتی پیرامون ازدواج های پیامبر اکرم

این یک طرف قضیه، و اما طرف دیگر قضیه این است که پیغمبر اکرم در سنّ بیست و پنج سالگی با حضرت خدیجه ازدواج کردند، در سنّی که کوران رشد غرائز انسان است. حضرت خدیجه گرچه صاحب مال، مکنت، مقام، موقعیت، اعتبار، شهرت و شئون عدیده بود، ولی در هنگام ازدواج با پیغمبر چهل سال از عمرشان می گذشت؛ قطعاً پانزده سال از پیغمبر اکرم مسن تر بودند، و قبلاً با دو شوهر ازدواج کرده بودند که هر دو از دنیا رفته بودند. آن وقت پیغمبری که در سنّ بیست و پنج سالگی و در کوران غرائز می خواهد ازدواج کند، بالأخره پیغمبر هم مانند یکی از افراد و جوان ها است، آن هم در آن موقعیت عربستان و گرما و مسائل و مقتضیاتی که مختصّ به آن امکنه و آن موقعیات است، با یک زن چهل ساله ازدواج می کند! و پانزده سال هم تا بعثت آن حضرت طول می کشد، حضرت خدیجه پنجاه و پنج ساله می شود! حضرت خدیجه ده سال پس از بعثت از دنیا می رود؛ یعنی حضرت خدیجه شصت و پنج ساله بود! پیغمبر اکرم در بیست و پنج سالگی با حضرت خدیجه ازدواج کرده بود، بنابراین سن آن حضرت هنگام وفات حضرت خدیجه پنجاه سال است. دوران شکوفایی و تمتع یک انسان در زندگی زناشویی همین دوران بیست و پنج ساله است؛ آیا غیر از این است؟! از حدود بیست و چهار یا بیست و پنج سالگی شروع می شود تا چهل یا چهل و پنج، و نهایتاً تا پنجاه می رسد. انسان دیگر از پنجاه سالگی به سرایشی می افتد؛ قاعدتاً این طوری است! آن وقت این ازدواج یک ازدواج عادی است؟! و پیغمبر اکرم تا زمانی که حضرت خدیجه زنده بود عیالی اختیار نکرد؛ یعنی پیغمبر اکرم تا سن پنجاه سالگی که حضرت خدیجه شصت و پنج سال از عمرش می گذشت، پیغمبر اکرم به جهت بزرگواری و کرامت حضرت خدیجه، عیالی اختیار نمی کند.

آن وقت این مستشرقین و این معاندین می گویند: پیغمبر یک آدم شهوت رانی بود که برای ملک و ریاست اقدام کرد، و به هر جا که رسید زنی گرفت، و به هر طائفه ای که رسید دختری گرفت! تعداد زن های پیغمبر نه یا یازده و بنا به قولی سیزده تا بوده است، غیر از آن کنیزهایی که داشتند! آیا پیغمبری که در سن پنجاه سالگی به بعد، ازدواج می کند، درحالی که بهترین امکانات خود را در زمان حضرت خدیجه دارا بود، این پیغمبر این ازدواج را براساس همین مسائل عادی انجام می دهد؟! این ازدواج براساس همین مسائل متعارف و متداول صورت می گیرد؟! این طور نبوده است؛ یک حساب خاص و مسائل دیگری در کار بوده است، پیغمبر اکرم در افق دیگری بودند و در جای دیگری پرواز می کردند، اصلاً ایشان در این عالم نبوده است!

مجاهدت های حضرت خدیجه هنگام حضور پیامبر در غار حرا

پیغمبر در تمام ایام سال مرتب به غار حرا می رفتند، اما در ماه مبارک رمضان هر سال، به مدت یک ماه ممتد، به غار حرا می رفتند و تمام ماه را در غار حرا بودند، در وقتی که حضرت خدیجه در منزل خودش تنها بود! پیغمبر فقط توشه مختصری با خود برمی داشتند؛ آن وقت حضرت خدیجه هفته ای یکبار با پای پیاده می آمد و برای پیامبر غذا می آورد.

غار حرا در دو فرسخی مکه و در بالای کوه نور قرار دارد و اصلاً رفتن به آنجا مشکل است، چه به برسد به شناسایی آن غار؛ حالا پیامبر اکرم این محل را چگونه پیدا کرده است! بالأخره رفتن به آنجا روی یک حساب هایی بوده است! در روایتی دیدم که: «حضرت ابراهیم علیه السلام نیز به همین غار حرا می آمد.»

صحبت در اینجا است که حضرت خدیجه هفته ای یک بار با پای پیاده می آمد و برای پیامبر غذا می آورد! برای اینکه پیغمبر را به آن مقامات برساند، برای اینکه پیغمبر به خاطر همین غذا و به خاطر همین توشه، به مکه نیاید. یعنی زحمت تنهایی و جدایی خود از پیغمبر را. با آن علاقه عجیبی که به پیامبر داشت. تحمل می کند و یک ماه در منزل می ماند، برای اینکه می دانست چه مراحل را پیغمبر در پیش دارد و برای رسیدن به آن مراحل، پیغمبر باید به غار برود! متوجه هستید که چه می خواهم عرض کنم! انسان برای رسیدن به آن مراحل باید عزلت اختیار کند و باید در شبانه روز خود، فرصتی را برای عزلت در نظر داشته باشد؛ و این خیلی مسئله مهمی است. پیغمبر اکرم برای رسیدن به آن مقام، باید به غار حرا برود، و این پیغمبر با این خصوصیات باید از این زوجه خود جدا شود! توجه می کنید؟ پیغمبر باید حتی از حضرت خدیجه با این مقام و موقعیت، جدا شود و در غار حرا بیاید! و اینها مسائلی بود که حضرت خدیجه می فهمید و ادراک می کرد و برای آنکه پیغمبر را به آن هدف برساند، این مسائل را تحمل می کرد.

آغاز رسالت و ایمان آوردن حضرت خدیجه

حدود چهل سال از عمر آن حضرت می‌گذرد؛ همان طوری که عرض کردیم، امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: پیغمبر اکرم در تمام ایام سال به غار حرا می‌رفتند و در آنجا اعتکاف داشتند. تمام ماه مبارک رمضان در غار حرا بودند و در ایام سال هم در بسیاری از اوقات در غار حرا بسر می‌بردند؛ به طوری که هر وقت پیغمبر اکرم در مکه نبودند و مسئله‌ای پیش می‌آمد، حضرت خدیجه به دنبال پیغمبر در غار حرا می‌فرستادند و مطلب را به آن حضرت بیان می‌کردند.

حضرت پیامبر اکرم فرمود: «در وقتی که من به غار حرا می‌رفتم، وقتی تمام مدت اقامت خود را در غار حرا به پایان رساندم، جبرئیل نازل شد و صدایی از بالا شنیدم که هرچه تفحص کردم گوینده آن را نیافتم. دوباره صدایی شنیدم، وقتی که به بالا نگاه کردم دیدم جبرئیل بر فراز عرش است، و حالتی به من دست داد که گفت: ﴿إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ﴾؛ یا رسول الله، تو پیغمبر خدا هستی! (و در آن زمان، جبرئیل به پیغمبر اکرم خطاب رسالت کرد!) حالتی به من دست داد که از شدت اضطراب، به زمین افتادم و قلق و اضطرابی در درون من پیدا شد؛ برخاستم و گفتم: دثرونی، دثرونی؛ «من را بپوشانید، من را بپوشانید!» در این موقع جبرئیل آبی بر من ریخت و من را غسل و شستشو داد. به منزل آمدم، دچار التهاب و ناراحتی شدم، و به خدیجه گفتم: من را بپوشان! خدیجه من را پوشانید، که در اینجا سوره ﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ﴾ آمد.»

در اینجا باید به این نکته توجه کرد که روایاتی که از ائمه علیهم السلام و پیغمبر اکرم وارد است، دارای مضامین و معانی متفاوتی، و بر حسب مقامات و درجات است. حالاتی که برای انسان دست می‌دهد به واسطه قرب پروردگار و به واسطه تجلیات خداوند متعال، و تأثیر این حالات بر بدن انسان، مطلبی نیست که بر اهل عرفان و سیر مخفی و پوشیده باشد. ما در حالات بزرگان و اولیا می‌یابیم که به واسطه قدرت و قوت و جاذبه آن نور و تجلی پروردگار و تأثیر آنها بر بدن، حالتی برای آنها پیدا می‌شود که به روی زمین می‌افتند و ممکن است مدت‌ها مَغشّی علیه باقی بمانند، ممکن است تب کنند و ممکن است دچار ناراحتی‌های جسمی بشوند. ما در حالات امیرالمؤمنین علیه السلام یک چنین حالاتی داریم، در حالات حضرت سجّاد هم می‌بینیم، و در حالات امام صادق علیه السلام هم راجع به آن روایاتی داریم. درباره بزرگان و اولیا وارد است که وقتی تجلیات پروردگار قوی می‌شود، بدن دیگر قدرت تحمل یک چنین تجلی را ندارد، و آن حالت در بدن تأثیر می‌گذارد؛ تب می‌کنند، می‌افتند، بی‌هوش می‌شوند و ممکن است ناراحتی‌هایی برای آنها پیدا بشود.

خود پیغمبر اکرم هنگامی که وحی بر آن حضرت نازل می‌شد، آن چنان دچار سنگینی و ثقل می‌شدند که آن ثقل و سنگینی بر ناقه و مرکب آن حضرت تأثیر می‌گذاشت و مرکب آن حضرت هم نمی‌توانست یک‌چنین ثقلی را تحمل کند! این ثقل، ثقل ظاهری نیست؛ این ثقل به واسطه ازدیاد و شدت تجلیات پروردگار و تأثیر او بر بدن است و موجب می‌شود که این بدن دچار ثقل بشود.

به هر صورت، خطاب ﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ﴾ آمد و پیغمبر اکرم مبعوث به رسالت شدند. طبق بعضی از روایات، وارد است که مدت پنج سال و بنا بر شهر و اقوی، مدت سه سال پیغمبر اکرم دعوت خود را مخفی کردند و غیر از امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت خدیجه و زید بن حارثه و جعفر طیار و حضرت ابوطالب و ظاهراً یکی دو نفر دیگر، کسی در این مدت به آن حضرت ایمان نیاورده بود.

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله عادتشان قبل از ظهور امر اسلام این بود که چون اراده نماز می‌کرد، به بعضی از درّه‌های مکه خارج شده و در خفیه نماز می‌گزارد، و علی را نیز با خود می‌برد، و آن دو نفر آن قدر که خدا می‌خواست نماز می‌گزاردند، و سپس به مکان خود مراجعت می‌نمودند.

طبری با اسناد خود روایت کند از یحیی بن عقیف کندی (عقیف کندی برادر اشعث بن قیس کندی است که با عباس بن عبدالمطلب رفاقت داشته و برای خرید و فروش که به مکه می‌آمد در منزل عباس سکنی می‌نموده است)

او می‌گوید در زمان جاهلیت به مکه درآمدم، و در خانه عباس بن عبدالمطلب وارد شدم، چون آفتاب طلوع نمود و مانند حلقه بر فراز آسمان قرار گرفت، و من مشغول نگاه کردن به کعبه بودم، دیدم جوانی آمد و چشمی به آسمان انداخته و سپس رو به کعبه ایستاد، و بلادرنگ طفلی آمد و در طرف راست او ایستاد، و چیزی طول نکشید که زنی آمد و در پشت سر آن دو ایستاد، آن جوان خم شد و رکوع کرد، طفل و زن هم رکوع کردند، جوان بلند شد از رکوع، طفل و زن هم بلند شدند، جوان خود را به سجده انداخت، آن دو نیز به سجده رفتند، من گفتم: ای عباس امر بسیار بزرگی است. عباس گفت: امر بسیار بزرگی است، آیا می‌دانی او کیست؟ گفتم نه، گفت: او محمد بن عبد الله بن عبدالمطلب فرزند برادر من است. آیا می‌دانی آن طفل که با اوست کیست؟ گفتم نه. گفت: او علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب فرزند برادر من است. آیا می‌دانی این زنی که در عقب آن دو ایستاده کیست؟ گفتم نه. گفت: او خدیجه دختر خویلد زوجه محمد، برادرزاده من است؛ و این مرد به من خبر داده است که پروردگار تو پروردگار آسمان است؛ و آن پروردگار آنها را به این فعل با کیفیتی که دیدی امر کرده است، و سوگند به خدا من در تمام روی زمین غیر از این سه نفر احدی را بر این دین نمی‌شناسم

دعوت علنی به اسلام و فداکاری های حضرت خدیجه

بسیار اتفاق می افتاد که پیغمبر اکرم در منزل خود به اتفاق همین افراد اقامه نماز می کردند. کسی از حالات آنها مطلع نبود؛ تا اینکه آیه ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ می آید و در اینجا خداوند متعال بر پیغمبر تکلیف می کند که رسالت خود را گسترش بدهد. ابتدای امر از میان قبیله و از میان قوم خود و اقربای خود انتخاب می کنند.

اما دعوت عام آن حضرت، به فاصله دو یا سه سال پس از این دعوت از اقرباء، اتفاق می افتد، که آیه می آید و خداوند به پیغمبر اکرم خطاب می کند: ﴿فَأَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ... * إِنَّا كَفَيْتَكَ الْمُسْتَهِزِينَ﴾ «به آنچه ما به تو امر کردیم، اعلان عمومی بده!»

نقل می کنند که: پیغمبر وقتی که مبعوث به رسالت شدند، آمدند بر بالای کوه صفا قرار گرفتند و سه بار بلند فرمودند: «ای مردم! من رسول خدا برای هدایت شما هستم!»

مردم جمع شدند و اجتماع کردند و آن حضرت را دنبال کردند و سنگ به آن حضرت زدند! حضرت دوباره به کوه مروه آمدند و سه بار فرمودند: «ای مردم! من رسول خدا هستم!»

در این موقع ابولهب می آید و سنگی به پیشانی آن حضرت می زند که خون از پیشانی ایشان جاری می شود و بقیه افراد هم با سنگ آن حضرت را تعقیب می کنند، آن حضرت از دست این مردم به کوه های مکه فرار می کند و در جایی در بالای کوه ها، جدای از مردم و دور از دست مردم قرار می گیرد، به نحوی که دیگر خبری از آن حضرت نمی آید.

امیرالمؤمنین علیه السلام (که سن آن حضرت در وقت انذار حدود سیزده یا چهارده سال بود) به منزل خدیجه می آیند و به خدیجه می گویند: «مردم پیغمبر را سنگ زده اند و پیغمبر فرار کرده است و من از او خبری ندارم؛ می گویند: "پیغمبر از دنیا رفته است، فوت کرده است!" مقداری آب و مقداری نان و خرما بدهید، برداریم و برویم تا پیغمبر را پیدا کنیم!»

امیرالمؤمنین به اتفاق خدیجه هر کدام از یک طرف حرکت می کنند، حضرت خدیجه در صحرا حرکت می کند و امیرالمؤمنین در کوه ها به دنبال پیغمبر می رود که پیغمبر از دست مردم به کجا رفته است، و صدا می زند: «یا محمد! یا رسول الله! نفسی لک الفداء فی ائی واد انت ملقی؛ ای رسول خدا! فدایت شوم، در کجا افتاده ای؟»

امیرالمؤمنین دنبال پیغمبر حرکت می کند. حالا پیغمبر با صورت خون آلود، دور از دست مردم در کوه های مکه نشسته است تا به او سنگ نزنند و او را تعقیب نکنند!

در این موقع جبرئیل می آید، و پیغمبر خطاب به جبرئیل می کند و می گوید: «نگاه نمی کنی که این امت با من چه می کنند؟! نمی بینی که این امت با من چه رفتاری دارند؟!»

جبرئیل پارچه‌ای از پارچه‌های بهشت را می‌گستراند به طوری که تمام کوه‌های مکه را در بر می‌گیرد، و به آن حضرت می‌گوید: «دستت را به من بده!» حضرت دست خود را به جبرئیل می‌دهند و در میان آن بساط می‌نشینند. بعد جبرئیل خطاب به پیغمبر می‌کند: «اگر می‌خواهی قدرت خدا را ببینی، به این درخت بگو که بیاید!» حضرت به درخت می‌گویند: «بیا!» و درخت در مقابل حضرت می‌آید. بعد جبرئیل می‌گوید: «امر کن که به جای خود برگردد!» حضرت به درخت امر می‌کنند: «به جای خود برگرد!» و درخت به جای خود برمی‌گردد. بعد جبرئیل به حضرت عرض می‌کند: «قدرت پروردگار را دیدی؟!» یعنی خدا بر همه کار قادر است؛ منتها اینجا جای صبر است و اینجا جای تحمل است!

ملکی که موکل بر سماء عالم است، پیش پیغمبر می‌آید و می‌گوید: «یا رسول‌الله! خداوند مرا مأمور به اطاعت از تو کرد؛ امر کن که ستارگان را بر اینها فرو بریزم و اینها را به آتش بسوزانم!» حضرت می‌فرمایند: «نه!» ملک موکل بر زمین می‌آید و خطاب می‌کند: «پروردگار امر کرده است که من به اطاعت تو باشم؛ امر کن که زمین دهان باز کند و این قوم را به درون خود جای بدهد!» باز حضرت چیزی نمی‌گویند! ملک جبال (کوه‌ها) می‌آید و عرض می‌کند که: «خداوند متعال من را به اطاعت تو مأمور کرده است؛ چه امر می‌کنی؟ امر کن که کوه‌ها را بر سر این مردم خراب کنم!» حضرت حرفی نمی‌زند!

ملک موکل بر بحار (دریاها) می‌آید و می‌گوید: «خداوند مرا موکل بر دریاها کرده است؛ امر کن که دریاها را در میان آنها جاری کنم و اینها را غرقه خود بسازم!» حضرت چیزی نمی‌گویند!

بعد حضرت می‌فرمایند: «آیا شما مأمور به اطاعت از من هستید؟» می‌گویند: «بله» حضرت می‌فرماید: «إِنِّي لَمْ أُبْعَثْ عَذَابًا، إِنَّمَا بُعِثْتُ رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ؛ من مبعوث نشدم که بر سر این مردم عذاب بیاورم، [من مبعوث شدم تا رحمتی بر این مردم باشم!]

سعه و ظرفیت را ببینید! کسی که تمام مقالید سماوات و ارض به دست اوست و کسی که قدرت و احاطه و سیطره بر جمیع ممکنات دارد، دارای سعه‌ای می‌شود که می‌گوید: «دَعَوْنِي وَ قَوْمِي، فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ؛ [بگذارید] این مردم کارهای خود را انجام بدهند و من را با این مردم وا بگذارید؛ این مردم جاهل هستند!»

در این هنگام حضرت خدیجه که در میان صحراها به دنبال پیغمبر می‌گردد و صدا می‌زند: «من أحسنَّ لِي النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى؟ من أحسنَّ لِي الرَّبِيعِ الْمُرتَضَى؟ من أحسنَّ لِي المَطْرُودَ فِي اللّهِ؟ من أحسنَّ لِي أبا القاسم؟ کیست که از پیغمبر به من خبر بدهد؟ کیست از آن کسی که در راه خدا مطرود شده است، خبری برای من بیاورد؟»

جبرئیل خطاب به پیغمبر اکرم می‌کند و عرض می‌کند: «خدیجه را بخوان! نمی‌بینی که دارد تو را صدا می‌زند؟!» حضرت صدا می‌زنند و خدیجه می‌آید و می‌بیند که خون از پیشانی آن حضرت جاری است و آن حضرت خون‌ها را می‌گیرند و به خود می‌مالند! عرض می‌کند: «یا رسول‌الله! چرا نمی‌گذاری به زمین برسد؟» حضرت می‌فرمایند: «می‌ترسم عذاب خدا بیاید!» بعد، حضرت خدیجه با پیغمبر اکرم و امیرالمؤمنین به سمت منزل می‌آید و آن حضرت را در زیر سایه سنگی قرار می‌دهد که وقتی مشرکین سنگ می‌زنند، به آن حضرت نخورد؛ و خود خدیجه در مقابل آن حضرت قرار می‌گیرد، و سنگ‌هایی را که مشرکین می‌زدند به حضرت خدیجه می‌خورد و نمی‌گذاشت که به پیغمبر برسد.

تنهایی و مصیبت های حضرت خدیجه

مصائب و مشکلات حضرت خدیجه به خاطر همراهی با رسول خدا عجیب است. تمام افراد، حضرت خدیجه را به جهت متابعت از پیغمبر و ایمان به آن حضرت، ترک کردند. این مسئله آسان نیست!

ما می‌خواهیم یک مسئله را در زندگی خودمان پیاده کنیم، تمام افراد مخالفت می‌کنند و انسان را ترک می‌کنند و می‌گویند: «این شخص از دین خارج شده است! این شخص از وحدت خارج شده است! این هماهنگی و همراهی ندارد و موافق با ما نیست!» و انسان متأثر می‌شود؛ گاهی کار به جایی می‌رسد که حتی ممکن است به واسطه ترک یک خواهر و یا ترک یک برادر، عیال انسان متأثر شود و ناراحت شود و موقعیتش تغییر کند، پرخاش کند و زندگی را بر انسان سخت کند. نه یک نفر و نه دو نفر، بلکه تمام افراد، حضرت خدیجه را ترک کردند به طوری که وقتی حضرت زهرا به دنیا می‌آید، یک نفر هم برای کمک نمی‌آید.

معراج پیامبر و سلام خداوند به حضرت خدیجه

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چون مرا به معراج آسمان بردند، جبرئیل دست مرا گرفت و داخل در بهشت کرد، و از رطب بهشتی به من داد و من آن را خوردم، و آن رطب در صلب من تبدیل به نطفه شد، و چون به زمین بازگشتم، با خدیجه مباشرت و آمیزش نمودم و او به فاطمه حامله شد؛ پس فاطمه حوریه ای است که انسان است. و من هر وقت اشتیاق به بوی بهشت پیدا می‌کنم بوی دخترم فاطمه را استشمام می‌کنم.»

جابر بن عبدالله انصاری از پیغمبر اکرم روایت می‌کند که: حضرت فرمودند: «وقتی مرا به معراج بردند، هنگامی که مراجعت می‌کردم به جبرئیل گفتم: حاجتی نداری و کاری با من

نداری؟ جبرئیل گفت: از طرف پروردگار و از طرف من به عیالت خدیجه سلام برسان و بگو: «إِنَّ اللَّهَ يُقْرِنُكَ السَّلَامَ!» وقتی پیغمبر اکرم این مطلب را به خدیجه فرمودند، حضرت خدیجه اظهار داشت: «إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّلَامُ وَمِنْهُ السَّلَامُ وَإِلَيْهِ السَّلَامُ، وَ عَلِيٌّ جَبْرَائِيلَ الْأَمِينِ السَّلَامُ!»

خدا در شب معراج به پیغمبر اکرم می‌گوید که به خدیجه سلام برسان! کار خدا، کار ارتباط و رابطه و این مسائل نیست! حضرت خدیجه هم زنی بود مثل بقیه زن‌ها، و فردی بود مثل بقیه افراد؛ اما آمد و قدم صدق در این راه گذاشت، لذا همان طوری که خداوند در معراج راجع به امیرالمؤمنین علیه السلام به پیغمبر توصیه می‌کند، همان طور به حضرت خدیجه هم توصیه می‌کند و سلام می‌رساند.

آن وقت این زن چقدر بزرگوار است و چه موقعیتی دارا است که پیغمبر با آن سعه و با آن کیفیت، وقتی از دست مردم شکایت می‌کند، حضرت خدیجه او را دلداری می‌دهد که: «مسئله‌ای نیست، مهم نیست، تو بر بعثت و رسالت خود استوار باش، ملائکه پشتوانه تو هستند!» اینها چیزهایی بود که حضرت خدیجه به پیغمبر می‌گفت!

وفات حضرت خدیجه

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: تمام مشکلاتی که پیغمبر اکرم از این مردم در زمان رسالت می‌کشید، وقتی به منزل می‌آمد و با حضرت خدیجه مواجه می‌شد، تمام آن مشکلات تخفیف پیدا می‌کرد و التیام می‌یافت! حضرت خدیجه تنها یار پیغمبر در تمام دوران رسالتی بود که در مکه بودند، تا وفات حضرت خدیجه.

حضرت أبو طالب علیه السلام در سال دهم از بعثت در اواخر ماه رجب از دنیا رفت، و پس از سه روز یا سی و پنج روز حضرت خدیجه رحلت کرد؛ پیامبر اکرم در آن سال غصه دار بودند و از منزل بیرون نمی‌آمدند و آن سال را عام الحزن گویند، که حَقّاً بر رسول خدا گران گذشت. حضرت فاطمه بنت رسول الله که دختر آن حضرت از خدیجه بود پنج سال بیشتر نداشت؛ فاطمه بدون مادر در دامان رسول الله بزرگ شد.

عشق پیامبر اکرم به حضرت خدیجه

بی‌جهت نیست که پیغمبر اکرم در دوران بعثت و رسالت خود این همه از آن حضرت یاد می‌کردند. تمام ذکر و فکر پیغمبر، چه در دورانی که در مکه بودند یا هنگامی که در مدینه آمدند، حضرت خدیجه بود. در روایتی از امام صادق علیه السلام دیدم که فرموده‌اند: روزی پیغمبر

اکرم وارد منزل شدند و دیدند عایشه با حضرت زهرا به تندی صحبت می کند و می گوید: «چه خبر است؟! تو که این همه ادّعی شرافت و فضیلت بر ما داری، این طور نیست! مادر تو هم مثل یکی از زنان است؛ مثل ما بود و فضل و برتری بر ما ندارد!»

حضرت زهرا ناراحت می شوند و گریه می کنند، پیغمبر اکرم که این مطلب را می شنوند، می گویند: «چرا گریه کردی؟» حضرت زهرا کوچک بودند، می گویند: «به خاطر مطلبی است که من از عایشه شنیدم!»

حضرت غضب می کنند و ناراحت می شوند، و پیش عایشه می آیند و می گویند: «چه می گویی که خدیجه فضیلت و برتری بر ما ندارد! در وقتی که شما مرا تکذیب کردید، او تصدیق کرد؛ و در وقتی که همه شما به من پشت کردید و من را تنها گذاشتید، او با من همراهی کرد؛ و در وقتی که تمام شما به من کافر شدید، او ایمان آورد!»

پیغمبر اکرم می فرمودند: چهار زن در دنیا آمدند و دیگر کسی مانند آنها نیامد؛ حضرت مریم، حضرت آسیه، حضرت خدیجه و حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیهنّ.

ما خیال می کنیم که مسئله فقط نماز خواندن و روزه گرفتن و ذکر و ورد و نماز شب و گریه و حال است؛ در حالی که مسئله این نیست! مسئله، مسئله گذشت است و مسئله ایثار و از خودگذشتگی است! این مسئله مهم است. حضرت خدیجه با آن موقعیت و آن عزّت و آن احترامی که میان مردم داشت، به گونه ای که پرده هایی که در منزل خود می انداخت از طلا بافته شده بود و پارچه هایی که بر روی آن می نشست از حریر و دیبا بود، این حضرت خدیجه پیش پیغمبر می آید و تمام اموال خود را به پیغمبر می بخشد و می گوید: «من کنیز تو هستم!» و با آن گرفتاری و مشقّت و جریان شعب ابی طالب و آن کیفیات سخت و سنگین، ولی باز هم در کنار حضرت صبر می کند! پیغمبر هم باید او را در ردیف فاطمه زهرا به حساب بیاورد! آن وقت شما ببینید از این زوج طیب و این خانواده طاهر، چه فرزندی به وجود می آید: فاطمه زهرائی به وجود می آید! و ببینید که ذراری فاطمه زهرا چه افرادی هستند و امتیاز آنها از بقیّه چگونه است!

در روایتی از امام علی علیه السلام وارد است که فرمودند: روزی پیغمبر اکرم از حضرت خدیجه یاد می فرمودند. عایشه، یکی از زنان آن حضرت، ناراحت می شود و به آن حضرت پرخاش می کند که: «تا کی از این پیرزن یاد می کنی، در حالی که خدا بهتر از او را به تو داده است؟!» پیغمبر ناراحت می شوند و می فرمایند: «در وقتی که شما به من کافر بودید، او به من ایمان آورد؛ و در وقتی که شما از من روی گردانده بودید، او من را تصدیق کرد.»

این مطلب را اهل تسنن از قول عایشه نقل می کنند که: عایشه می گفت: «من در تمام مدت عمر خود هیچ گاه بر کسی غیرت نکردم غیر از آن هنگامی که پیغمبر از حضرت خدیجه یادآوری می کرد، فقط در آن زمان بود که نسبت به او احساس حسادت می کردم!»

پیغمبر دائماً روی مصالح و جهاتی که در نظر داشتند، از او یادآوری می کردند، و جا هم داشت و حق هم داشت؛ مثلاً گوسفند ذبح می کردند و برای حضرت خدیجه قربانی می کردند و علناً به زبان می آوردند، و یا برای بستگان و بعضی از افرادی که با حضرت خدیجه در ارتباط بودند می فرستادند؛ و این موجب تحریک زنان نامناسب پیغمبر، مخصوصاً عایشه، می شد.

خلاصه اینکه پیغمبر اکرم در طول زندگانی خود یاد حضرت خدیجه را همیشه زنده نگه می داشتند.

حضرت خدیجه الگو و مادر امت

آیا هم چنین زنی پیدا می شود؟ مسائل و گرفتاری هایی که حضرت خدیجه در زمان رسالت و بعثت پیغمبر متحمل شد، واقعاً طاقت فرسا بود! تنها مسئله ای که باعث شد پیغمبر اکرم این مقدار روی این زوجه خود تکیه کنند و همیشه یاد او را زنده نگاه دارند و از او به خیر یاد کنند، همین مسئله همراهی و همکاری با پیغمبر بود؛ و الا او هم می شد مانند بقیه زن ها که به دنبال کار خود می رفتند و به راه خود ادامه می دادند، که الآن ذکر خیرشان در تاریخ هست و مسائلشان مطرح است! چرا باید از آنها یاد نشود؟

اگر انسان احساس کند که در راه و مرام صحیحی حرکت می کند، دیگر مخالفت کردن با آن مرام معنا ندارد. مسئله حضرت خدیجه اختصاص به آن حضرت ندارد و مشکلاتی که برای آن حضرت اتفاق افتاد و صبر و تحمل بر آن مسائل و در نتیجه، آن سعه صدر و ثوبه ای که پروردگار نصیب آن حضرت کرد، فقط مختص به او که نیست؛ هر کسی که در راه خیر و در راه خدا به قدر طاقت و تحمل خود، بتواند مُمدّ و مؤید دیگری باشد، همین مسائل راجع به او هم خواهد بود.

حضرت خدیجه خیلی خیلی بالاتر از اینها بود، و هیچ گاه عنقای فکر ما طاقت رسیدن به آن بارگاه و درگاه را ندارد! ولی صحبت در این است که همان ملاکی که برای حضرت خدیجه وجود داشت، همان ملاک باید در زندگی ما هم پیاده شود.

حضرت خدیجه سلام الله علیها یک چنین فردی بود که دست از تمام اوهام و اعتبارات برداشت، فقط برای رضای پروردگار؛ لذا جا دارد که پیغمبر اکرم در تمام ایام عمر از او یاد کند! یاد پیغمبر اکرم از حضرت خدیجه باعث می شود که امروز من در این مجلس از او یاد کنم، و نحوه کمالات و صفات ایشان را بیان کنم. آیا پیغمبر بی جهت از کسی یاد می کند؟!

اینکه پیغمبر برای زن از دست داده خود، در سنّ شصت و پنج سالگی تا آخر عمر گریه کند، روی حساب و کتاب است و بی‌جهت نبوده است!

واقعا به گردن ما حضرت خدیجه حق دارد هر وقت که رفقا به مکه‌ی معظمه مشرف شدند حتما در قبرستان شعب ابی طالب حضور پیدا کنند و برای شادی روح بزرگ این بانوی که اسلام مدیون زحمات و فداکاری های اوست و حکم مادر را دارد نسبت به جامعه اسلامی تا روز قیامت، فاتحه بخوانند، نه اینکه روحش را شاد کنند نه! استمداد بطلبند از چنین روحی، او روحش شاد است

حضرت خدیجه سلام الله علیها را باید رفت در کنار قبر آن مطهره ایستاد و از نفس قدسی او برای خروج خود از دنیا و تعلقات و رسیدن به قرب و مقام معرفت و توحید و ولایت و وارد شدن در این صراط و وارد شدن در این مکتب و استفاضه و استناره از جذبات و نفحات آن عالم و آن نفوس، استمداد کرد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

منبع: کتاب سیری در تاریخ پیامبر اکرم جلد اول

اندیشکده سیره صالحان